



روایتی از اجتماعات شبانه مردم در مشهد که پس از ۸۴ شب همچنان ادامه دارد و یادآور مقاومت و پایداری دوران دفاع مقدس است

شب‌های درخشان مقاومت

گزارش روز

خبرنگار معصومه قزوینی تیا

«رمضان» سالی که گذشت، ماه برانگیختگی یک ملت بود در سرزمینی به وسعت ایران؛ یک ماه ملکوتی که مبعوث شدن آدم‌ها را رقم زد و این ماجرا همچنان ادامه دارد؛ درهم‌تنیدگی آن‌هایی که هر شب باهم در خیابان و کنار هم تکرار می‌شوند، نه یک روز، نه دو روز، نه یک هفته، نه یک ماه، دقیق‌ترش می‌شود ۸۴ روز آن‌ها را زنجیروار به هم وصل کرده است؛ نوبی، باد، نوی باران و برف، سرما و طوفان. حالا جریان یک انقلاب و مقاومت تازه در شبکه‌های مجازی دست به دست می‌چرخد. خرداد و سالروز آزادسازی خرمشهر و نیز روز مقاومت و پایداری، بهانه‌ای شد برای مرور جریان پایداری مردمی در خیابان. حالا دیگر خیابان، خیابان نیست، خانه ماست. همه چیزمان را کف آن آورده ایم؛ تجارت، کسب و کار و زندگی، حتی روزها و روایت‌های عاشقانه زندگی مان را. همه و همه آمده است وسط یک میدان بزرگ به نام خیابان.

صف آرایي حق عليه باطل

خیابان را برمی‌دارد. البته برخی‌ها ساده گرفته‌اند و گوشه‌ای از خیابان، فرش پهن کرده‌اند و بساط چایشان به راه است. ساعت به وقت قرار است؛ هر شب حوالی میدان فجر، جای سوزن انداختن نیست. از دور، عده‌ای آدم پرچم به دست شعار می‌دهند و پیش می‌آیند. اولین عبارتی که به ذهن می‌رسد، گفتن ذکر «لا حول و لا قوة الا بالله...» است. چند بار تکرارش می‌کنم. چند قدم بعد، صدای رژه موتورسواران پرچم به دست توی گوشم می‌پیچد. دست‌ها به نشانه احترام و ادب، بالا می‌رود و لبخند، روی لب‌ها جای سلام را می‌گیرد. عجیب است؛ انگار نه انگار که شب هشتاد و چندم از تجمعات است. برخی‌ها حساب روزها از دستشان دررفته است، اما همه سرحال و آماده‌اند. به قول یکی از افراد آن حوالی، «ما آدم‌های خوشبختی هستیم که به راحتی می‌توانیم شر بخوریم بین آدم‌های خوب دنیا و برای خودمان،

می‌مانم که نقطه شروع این روایت از کجا باشد و به کجا ختم شود. اصلاً این قصه، شروع و پایانی ندارد. نمی‌دانم این حال خوب، از ویژگی‌های شب‌های بهشتی بهار است یا به انرژی خوب آدم‌هایش برمی‌گردد؛ اینکه مردم شب‌ها این قدر روشن، شفاف و عالی‌اند، حتی زیر باد و باران و صاعقه و رعد و برق. انگار دست به دست هم داده‌اند تا فاعل عجیب‌ترین روایت دنیا باشند. حالا دیگر دسته‌ها مشخص شده‌اند. مقررات و نظم و انضباط دارند؛ هرکه وظیفه خودش را می‌داند و مقررات مربوط به کارش را. غالب افراد تیم انتظامات، برویجه‌های نوجوان بسیجی‌اند؛ جوان‌هایی که موکب راه انداخته‌اند و صبح تا شامشان را گذاشته‌اند پای کارهای فرهنگی و اعتقادی؛ این کوچک‌ترین وظیفه سربازان «سید علی» است. چقدر به این نام ارادت دارند! آن‌هایی که بساط چایشان را راه انداخته‌اند و حالا چشم بسته، سینی‌ها را پر می‌کنند و دست مردم می‌دهند و بوی عطر آن،

خوشحالم که دختر این کشورم

نمی‌خواهم فرصت صحبت کردن با او را از دست بدهم. در خیابان مشرف به حرم مطهر ایستاده است به شعار دادن. دختر جوان ما را که می‌بیند، به رسم ادب کلاه از سر برمی‌دارد. نگاه روی میج بندش گیر می‌کند؛ پرچم ایران است که بافته شده و کیپ دستش است. بعد عبارتی است که شیرین ادا می‌کند: «چقدر خوشحالم که دختر این خانه و کشورم.» نامش فاطمه حمیدیان است. سرش را بالا، سمت آسمان می‌گیرد و می‌چرخاند به اطراف و بعد به احترام، دست راتانگر گوشش بالا می‌برد و می‌گوید: و توی عمر بیست و چند ساله ام هیچ وقت، هیچ چیز من را تا این اندازه به وجد نیاورده بود. از تماشای این همه شور در خیابان‌های ایران حس غرور می‌کنم. می‌خندد؛ از آن لبخند‌های کشدار و عمیقی که ردیف سفید دندان‌های آدم را نشان می‌دهد. می‌گوید: اگر قرار است بمیریم، همه باهم می‌میریم؛ ما ذلت نمی‌پذیریم!



التهاب خون‌های ریخته فروکش نمی‌کند

باد، چادر مشکي زن راتکان می‌دهد. بچه شش، هفت ماهه‌ای سر شانه‌اش خوابیده است. می‌گوید نوه‌ام بیرون از خانه که باشد، می‌خوابد. معصومه نصیری هم از آن دسته افرادی است که حتی یک شب از خیابان را از کف نداده است. چادر را می‌کشد روی پسرک خوابیده و می‌گوید: محال است خونی که از رگ‌های بچه‌های مظلوم جنوب روی زمین ریخته است، التهابش فروکش کند و بخواهد. رضانی که گذشت، تاریخی‌ترین رمضان دوران خواهد شد. مکث زن، نگاه را متوجه جمعیت بزرگی می‌کند که پیش روست.

ما سنگر نشینان سپاه حق هستیم

بهاره سعیدی را در یکی از خیابان‌های شمال شهر می‌بینم. لهجه دارد. کلمه‌ها را می‌کشد و ناز حرف می‌زند. ساکن تهران است و حالا چند روزی می‌شود که به پابوسی حضرت امام رضا^(ع) آمده است. می‌گوید: امتحان‌های ما، برعکس همه دانش‌آموزان که از خرداد شروع می‌شود، از اسفند آغاز شد. بهاره رک حرف می‌زند و این خصوصیت اخلاقی‌اش است. می‌گوید: اوایل حوصله نمی‌کردم در اجتماعات شرکت کنم. البته درس و تحقیق و هزار گرفتاری دیگر داشتم. حقیقتاً یک شب، دم دمه‌های عید نوروز بود که گذرم به خیابان افتاد. وقتی دیدم زیر آن بمباران، چقدر جمعیت بیرون هستند و از مرگ نمی‌ترسند و شعار می‌دهند، از خودم شرمم آمد و خجالت کشیدم و بهتر بگویم به خودم امدم. و این عبارت را می‌گوید و تماشای می‌کند: «ما سنگر نشینان سپاه حق ایم؛ چون طرف مقابلمان بچه‌خوارهای ذلیل هستند و زورشان به طفل‌های بی‌گناه مدرسه‌ای رسیده است. ما سمت حق ایستاده ایم.» باتکان دادن دستی او را هم ترک می‌کنم، برای رفتن بین جمعی دیگر.



حب علی بر دل ماست

چشم‌هایم خوب نمی‌بیند. اولش فکر می‌کنم روی آن کادر چهارگوش قاب گرفته نوشته‌اند: «یا عیسی!» پلاکارد را که پایین می‌آورند، تازه متوجه عبارت می‌شوم: «یا علی!» این قاب، دست عارفه و سوگند حسینی است که نفر سوم همراهشان، دختر عمه‌شان است. نوجوان‌های ما تحلیلگران سیاسی متخصصی شده‌اند و همه چیز را خوب می‌فهمند و تحلیل می‌کنند. می‌گویند: هر وقت توانستند حب علی^(ع) را از قلب‌هایمان پاک کنند، آن وقت می‌توانند صاحب خاکمان هم بشوند. حرفی برای گفتن نمی‌ماند جز خدا حافظی.

ایستاده ایم تا ایران بماند

محمد کاظمی، استاد حوزه است و پرچم به دست گرفته و می‌چرخاند. این رویداد را متأثر از علقه‌های دینی‌مان می‌داند که با حس وطن پرستی و نوع دوستی عجین شده است و دست به دست هم داده‌اند و بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین رویداد ارتباطی دنیا را شکل داده‌اند. او می‌گوید: مهم‌ترین مؤلفه قدرت در دنیا، مردم سالاری است و ایران، مردم سالاری دینی را به نمایش گذاشت. بیداری اسلامی که بارها و بارها در مورد آن حرف زدیم، حالا، به واسطه این جریانی که اتفاق افتاد، یک مفهوم نامشخص و مبهم نیست، بلکه واقعیتی خارجی و مشهود و ملموس است. در طول تاریخ، این جریان و موج مقاومت بی‌سابقه است، حتی در روزهای دفاع مقدس، ما چرا به این شدت وحدت نبوده و این موضوع مایه اعجاب و تعجب دنیا شده است. این شکوه، شگفتی و دیدن دارد؛ اینکه هرکس با هر باور و اعتقاد توی صف ایستاده است تا ایران بماند.



ما همدیگر را پیدا کرده ایم

را اعلام کرده‌ام. او ادامه می‌دهد: ما مسیرمان را تازه پیدا کرده ایم و گروه‌ها و جمع‌های مشترک، تشکیل داده ایم. اولین چیزی که در زندگی‌مان یاد گرفته ایم، «هیئات من الذله» بوده است. با سرفرازی، دوران دفاع مقدس را به پایان

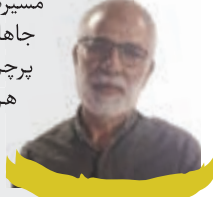
مرضیه محمدی را ابتدای پل فجر می‌بینم که بین یک جمعیت بزرگ، پرچم به دست گرفته است و می‌گرداند. می‌گوید: از زمان شروع اجتماعات، بدون استثنا هر شب حضری خود



به نیت سلامتی ملت ایران

این قدر تماشای این آدم‌ها حالش را خوب می‌کند که تلاش کرده است یک شب را هم از کف ندهد. البته ۸۴ شب را کامل نیامده است؛ می‌گوید: یک هفته‌ای حال نداشتم و نتوانستم بیایم. حالا هم روی سکویی نشسته است. یک دستش پرچم است و دست دیگر، صلوات شمار که بالا می‌گیردش. انگار در تاریکی و روشنی هوا، عددش به چشمش

مسیرها متفاوت است و آدم‌ها هم؛ برخی جاها، تجمعات کمتر و گمنام‌ترند. بالا بردن پرچم جمهوری اسلامی در هر جایگاه و بین هر طیفی می‌جسید. علیرضا خانی، عمری شصت و چند ساله دارد. کار پرزحمتی داشته و بازنشسته است و توان ایستادن ندارد. ولی



لازم باشد، ۸۰ سال هم کف خیابان می‌مانیم

به کارهای روزمره بچه‌های خودم، حضور در اجتماعات را هم جزو واجبات می‌دانم. اشاره می‌کند به جمعیتی که مقابلش، پرچم‌های «یا حسین^(ع)» و «یا فاطمه الزهرا^(س)» را می‌گردانند و می‌گوید: این زیباترین مسیر مقاومت است که دشمن را به هراس انداخته است. همین که ما گم شده‌ایمان را از کوچه پس‌کوچه‌های شهر پیدا کردیم و دست به دست هم دادیم، حتی اگر قرار باشد این ماجرا ۸۰ سال زمان

نجمه غلامی بین همین جمع است؛ در یکی از نقاط مرکزی شهر، با سه فرزند قدونیم‌قد. لابد تعجب را در نگاهم دیده است که پیش از هر حرفی می‌گوید: این‌ها هم عادت کرده‌اند و منتظرند شب برسد. همه باهم بیاییم بیرون. او ادامه می‌دهد: معلم هستم و کنسرت کلاس آنلاین دانش‌آموزان و رسیدگی



مقاومت با پیروزی فرقی ندارد

خواهی‌ده است. علیرضا نوح، پدرشان، چهارچشمی باید حواسش باشد. کوتاه حرف می‌زند اما عبارت‌های قشنگی می‌گوید: انگار از قبل گزینش کرده باشد: «چه خوب شما روایتگر این جریان هستید! خانم‌ها جزئیات را می‌بینند و این رویداد، پراز شگفتی است که نگاه ریزبینی می‌خواهد.» بعد این عبارت را اضافه می‌کند و می‌دود دنبال دوقلوها: «مقاومت با پیروزی فرقی ندارد؛ نتیجه یکسان

صدای بلند «...اکبر»، جمعیت کوچک را هم بزرگ نشان می‌دهد؛ خانواده‌ای جوان و پرجمعیت، چشم‌رامی‌گیرد. اینجا عرصه میدان شهداست. دو دختر هم قد و ملوس پرچم به دست هر کدام به سمتی می‌روند و پدرشان دنبال سرشان. آلا و نیلا آرام ندارند؛ دو ساله‌اند و بازیگوش. تازه نیکا دوماه هم توی بغل مادرش

